

نظامی گنجوی

محمد
روشن

هفت
پیکر



9 786006 298573

کتابخانه
دانشگاه تهران



صدای معاصر

شابک: ۹۷۸-۶۰۰-۴۲۹۸-۵۷-۳
ISBN: 978-600-4298-57-3

هفت پیکر

- سرشناسه: ◆ روشن، محمد، ۱۳۱۲—، توشیحگر.
عنوان قراردادی: ◆ هفت پیکر، شرح.
عنوان و نام پدیدآور: ◆ هفت پیکر / نظامی گنجوی؛ با تصحیح و تحشیه و شرح محمد روشن.
مشخصات نشر: ◆ تهران: صدای معاصر، ۱۳۹۴.
مشخصات ظاهری: ◆ ۳۷۶ ص.
شابک: ◆ 978-57-3-6298-600-3
وضعیت فهرستنویسی: ◆ فیبا
موضوع: ◆ نظامی، یاوس بن یوسف، ۴۵۳۰—۴۶۱۴ ق. هفت پیکر — نقد و تفسیر؛ شعر
فارسی، قرن عق. — تاریخ و نقد.
شناسه الفزوده: ◆ نظامی، یاوس بن یوسف، ۴۵۳۰—۴۶۱۴ ق. هفت پیکر — شرح.
رده‌بندی کنگره: ◆ ۱۳۹۴ ه ۷ / ۹ PIR51۳۵/
رده‌بندی دیویسی: ◆ ۸۱/۲۳
شماره کتابشناسی ملی: ◆ ۳۹۷۰۷۳۹

هفت پیکر

نظامی گنجوی

با تصحیح و تحشیه و شرح
دکتر محمد روشن





نام کتاب ◆ هفت پیکر
نویسنده ◆ نظامی گنجوی
با تصحیح و تحریسه دکتر محمد روشن
نوبت چاپ ◆ نخست، ۱۳۹۴
شمارگان ◆ ۸۰۰ جلد
طرح جلد ◆ کاوه حسن بیکلو
لیتوگرافی ◆ صدف
چاپ ◆ مهارت
صحابی ◆ رثوف
شابک ◆ ۹۷۸-۶۰۰-۶۲۹۸-۵۷-۳
ISBN ◆ 978-600-6298-57-3
قیمت ◆ ۲۶,۰۰۰ تومان

حق چاپ محفوظ است.

دفتر نشر: انقلاب، خیابان دانشگاه، شماره ۶۸ واحد
تلفن ۰۶۶۹۷۸۵۸۲ - ۰۶۶۹۷۹۳۵۱

فروشگاه مرکزی: فلکه ۲۰م تهرانپارس، خ جشنواره، شماره ۲۲۹
تلفن ۰۲۶۸ - ۰۷۷۳۱۶۱۱

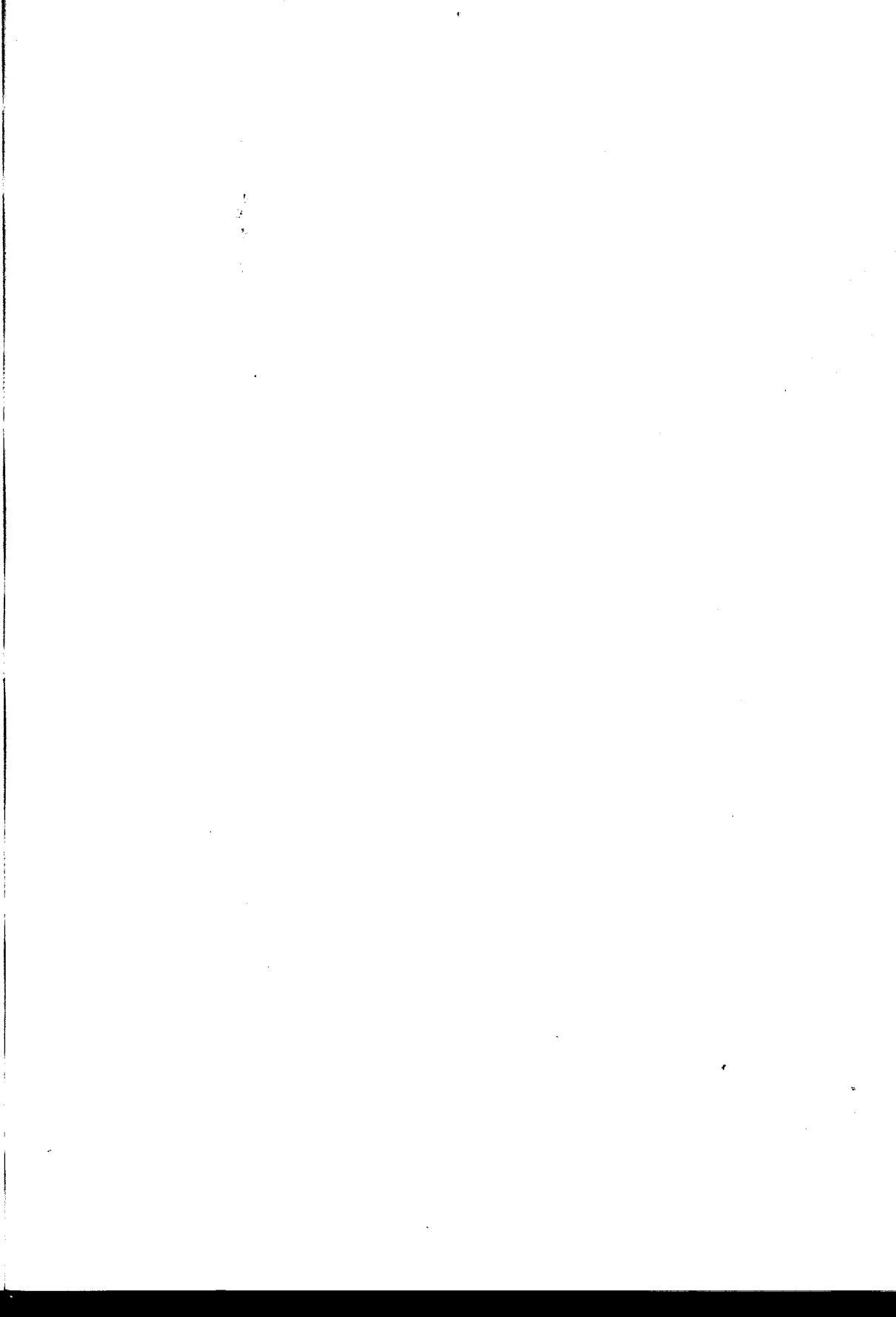
پایگاه اینترنتی: www.sedayemoaser.com

فهرست مطالب

۹	نظامی گنجه‌ای
۱۷	در نعمت نبی علیه الصلوٰة و السلام
۱۹	در صفتِ معراج
۲۴	در پروردگار این داستان و شرح آن
۲۸	در ستایش پادشاه اسلام، علاءالدین کرپه ارسلان
۳۳	در خطاب زمین بوس
۳۹	در نصیحت فرزند خود، محمد گوید
۴۹	آغاز داستان، مولود شاه بهرام
۵۴	صفت سینمار و ساختن قصر خُورنق از برای بهرام
۵۶	صفت قصر خُورنق و تاپیدا شدن نعمان
۶۰	صفت شکار کردن بهرام گور
۶۴	شیر و گور کشتن بهرام در شکارگاه به [نک] تیر
۶۷	ازدها کشتن بهرام در شکارگاه و گنج یافتن
۷۳	دیدن شاه بهرام صورت هفت‌پیکر را در نگارخانه خُورنق
۷۵	خبر یافتن یزدجرد از هنرهاي بهرام
۷۷	خبر یافتن بهرام گور از وفات پدر
۷۹	آغاز پیوند سخن؛ آمدن بهرام گور به مملکت پدر و گرفتن
۷۹	آغاز داستان
۸۰	صفت جنگ ساختن بهرام گور
۸۰	نامه نوشتن ایرانیان به شاه بهرام
۸۱	نامه پادشاه ایران به بهرام گور

۸۴	پاسخ دادن بهرام ایرانیان را
۸۵	کلمه‌ای چند در خویشتن شناختن
۸۹	پاسخ نامه شاه بهرام گور
۹۱	برگرفتن بهرام گور تاج از میان دوشیر
۹۲	بر تخت نشستن بهرام گور به جای پدر خویش یزدگرد
۹۳	خطبۀ عدل بهرام گور
۹۴	عادت بهرام گور که در پادشاهی چون بود
۹۷	صفت تنگی سالِ قحط و عدل نمودن بهرام
۱۰۰	حکایت بهرام گور با کنیزک چینی در شکارگاه
۱۰۳	داستان عتاب شاه بهرام با کنیزک چینی
۱۰۵	مشورت کردن کنیزک چینی با سرهنگ در مهمانی کردن بهرام
۱۰۶	رفتن شاه بهرام به ضیافت سرهنگ
۱۱۰	دیدن شاه بهرام کنیزک [را] و بازشناختن
۱۱۲	سپاه کردن خاقان چین به جنگ بهرام گور و ظفر یافتن بهرام
۱۱۸	عتاب کردن شاه بهرام امرای لشکر را
۱۲۳	خواستن بهرام دختر ملوک هفت کشور را
۱۲۵	صفت بزم بهرام در زمستان و ساختن هفت گنبد
۱۳۲	صفت گنبدهای هفت پیکر که شیده ساخته بود
۱۳۴	بزم آراستان بهرام گور روز شنبه در گنبد سیاه و حکایت گفتن دختر ملیک اقلیم اوّل
۱۳۴	حکایت
۱۶۴	نشستن بهرام روز یکشنبه در گنبد زین و حکایت گفتن دختر، ملیک اقلیم دوم
۱۶۵	حکایت کردن دختر، قیصر، همای
۱۷۷	بزم آراستان بهرام گور روز دوشنبه در گنبد سبز و حکایت گفتن دختر ملیک اقلیم سوم
۱۷۸	حکایت پسر و عاشق شدن او
۱۹۳	بزم آراستان بهرام گور روز سهشنبه در گنبد سرخ و حکایت گفتن دختر ملیک اقلیم چهارم
۱۹۴	حکایت کردن دختر ملیک اقلیم چهارم
۲۱۲	بزم آراستان بهرام گور روز چهارشنبه در گنبد ازرق و حکایت گفتن دختر ملیک اقلیم پنجم
۲۱۲	حکایت ماهان
۲۱۲	در گنبد ازرق و حکایت دختر ملیک اقلیم پنجم

بزم آراستن بهرام گور روز پنجم صندل رنگ و حکایت گفتن دختر ملک اقلیم ششم ۲۴۰
حکایت کردن دختر ملک اقلیم ششم ۲۴۱
افسانه خیر و شر ۲۴۱
بزم آراستن بهرام گور روز آدینه در گنبد سپید و حکایت گفتن دختر ملک اقلیم هفتم ۲۶۲
حکایت کردن دختر ملک اقلیم هفتم ۲۶۲
آگاهی یافتن بهرام گور از بیداد وزیر و قصه شبان و سگ ۲۸۲
خبر یافتن بهرام از لشکر کشیدن دیگر باره، و آگاه شدن از شورش لشکر ۲۸۵
اندرز گرفتن بهرام از شبان ۲۹۰
[شرح دادن شبان حال سگ به بندگی بهرام] ۲۹۱
بازخواست بهرام از وزیر ستمگار ۲۹۵
شکایت مظلوم اول ۲۹۷
شکایت مظلوم دوم ۲۹۸
شکایت مظلوم سیوم ۲۹۹
شکایت مظلوم چهارم ۳۰۰
شکایت مظلوم پنجم ۳۰۲
شکایت مظلوم ششم ۳۰۳
شکایت مظلوم هفتم ۳۰۵
کشنن بهرام وزیر ظالم را ۳۰۷
پوش خواستن خاقان چین از بهرام ۳۰۹
اندر انجامش روزگار بهرام گور ۳۱۰
در ختم کتاب و دعای علاءالدین کرب ارسلان ۳۲۱
نوروز: فصول سال ۳۲۷



هفت پیکر

نظمی، چهارمین منظومه خود هفت پیکر را تقریباً به سال ۵۹۳ ه.ق به ۱۱۹۶ میلادی به انجام رسانیده است. مقدمه و نیز انجام منظومه گویای این نکته است که نظامی آن را به خواهش علاءالدین کرب ارسلان از پادشاهان سلجوکی آذربایجان سروده است. این منظومه از آثاری است که نظامی آن را به روزگار پیری ساخته است. تجربه مدد سالیان و تفکر والای نظامی، فهم و تحلیل قوانین و ضوابط جامعه بشری و تعیین نتایج حاصل از آن را برای او امکان‌پذیر ساخته است.

در مقدمه هفت پیکر، به نظر نظامی عیناک ترین جهت جامعه، تلاش عیت انسان‌ها برای کسب مال و ثروت‌اندوزی است. شهوت، دارایی و تمول معنویات انسان‌ها را پست می‌کند. شرف آنان را لکه‌دار می‌سازد، و سبب نفاق و دشمنی در میان انسان‌ها می‌شود. نظامی در سروden هفت پیکر قصدی دیگر داشت و کوشید تا چیزهایی را که درباره قهرمان داستان— بهرام— گفته‌اند بازگو نکند؛ حتی مطالب ضمنی را که فردوسی آورده بود، به تمامی باحال و کیفیتی خاص به کار برد است. نظامی اسلوب بیان فردوسی و وسایط بدیعی به کار برد او را نیز کنار نهاده است.

برای سروden هفت پیکر، نظامی بحر خفیف ممتد مسدس مجnoon مقطع را برگزیده است. نظامی قهرمان اول اثر خود، بهرام را، به مثابه فرمانروایی دانا، هوشیار، خردمند، جوانمرد، و دادگستر، پرحرارت و خوشبین تصویر می‌کند. برای نمایان ساختن همه جهات شخصیت بهرام، برخی تمثال‌های کمکی متضاد با او را نیز در منظومه می‌آورد. یکی از این تمثال‌ها، یزدگرد پادشاه ساسانی پدر بهرام گور است. این فرمانروا در افسانه‌های مشرق زمین در سیماهی فرمانروایی ستمگر و ظالم تجسم یافته است. بهرام گور فرزند چنین حاکمی است. نظامی در

آغاز منظومه از حالت این تضاد سخن به میان می آورد. به نظر شاعر، جهان دورنگ است و ترازوی آن دو سر دارد. در یک کفه سنگ، و در دیگری گوهر است:

بچه یا سنگ یا گهر دارد	صلب شاهان همین اثر دارد
گاه لعلی ز کهربان رنگی	گاهی آرد ز گوهری سنگی
نسبت یزدگرد با بهرام	گوهر و سنگ شد به نسبت و نام

هفت پیکر از نظر شکل و شیوه هنری منظومه‌ای است که بر اساس مایه و محتوایی پیچیده سروده شده است. هر کس که با ساخت منظومه آشنا می‌شود، اعتراف می‌کند که دنبال کردن چنین مسیری پیچیده، و دادن وحدت به عناصری که در نظر اوی هیچ رابطه‌ای با هم ندارد چقدر دشوار است. پس از آغاز ماجراهای هفت زیباروی داستان که محتوای اساسی اثر را تشکیل می‌دهد، موضوع منظومه، مسیر تکاملی می‌پیماید.

شیرین ترین بخش‌های داستان موضوع بر تخت نشستن بهرام و قصه گفتن دختران پادشاهان هفت کشور است. بهرام پس از آگاهی یافتن از خبر مرگ پدر بر تخت پادشاهی می‌نشیند و فرمان می‌دهد هفت کوشک و گنبد باشکوه به وسیله مهندسی زبردست و ماهر بهنام شیده بسازند، و آنگاه هریک از دختران پادشاهان هفت اقلیم را در یکی از آن کاخ‌ها جای یم دهد، و هر روز هفته در یکی از آن گنبدها به نشاط و شادی می‌پردازد، و دختر پادشاه برای بهرام داستانی می‌سراید. نظامی بسیاری از اصطلاحات نجومی را در منظومه به تناسب یاد می‌کند.

بهرام گور روزهای هفته را بدین گونه در گنبد می‌گذرانیده است:

شنبه در گنبد سیاه، منسوب به کیوان. یکشنبه در گنبد زرد منسوب به آفتاب. دوشنبه در گنبد سبز منسوب به ماه. سهشنبه در گنبد سرخ منسوب به ستاره مریخ. چهارشنبه در گنبد فیروزه‌رنگ، منسوب به ستاره عطارد. پنجمشنبه در گنبد صندل رنگ منسوب به ستاره مشتری، جمعه در گنبد سفید منسوب به ستاره زهره.

نظامی درباره هفت گنبد می‌گوید:

کرده بسر طبع هفت سیاره	هفت گنبد درون آن باره
بر مزاج ستاره کرده قیاس	رنگ هر گنبدی ستاره‌شناس
در سیاهی چو مشک پنهان بود	گنبدی کو ز قسم کیوان بود
صندلی داشت رنگ پسیرایه	وانکه بودش ز مشتری پایه

<p>گوهر سرخ بود در بارش زرد برد از چه از حمایل زر بود رویش چو روی زهره سپید، برد پیروزه‌گون ز پیروزی داشت سرسیزی‌ای ز طالع شاه هفت گنبد به طبع هفت اختر دختر هفت شاه در مهدش گنبدی را ز هفت گنبد جای</p>	<p>وانکه مریخ بست پرگارش وانکه از آفتاب داشت اثر وانکه از زیب زهره یافت نوید وانکه بسود از عطاردش روزی وانکه مه کرده سوی بر جشن راه برکشیده برسن صفت یکسر هفت کشور تمام در عهدهش کرده هر دختری به رنگ و به رای</p>
--	--

نسخه‌های هفت‌پیکر

ن. نسخای است مؤرخ ۷۵۴ هجری قمری به خط اسماعیل محمود که شادروان حاج حسین آقا نخجوانی به کتابخانه ملی تبریز اهدا کرده است و به شماره ۴۰ در دفتر کتابخانه ملی تبریز ثبت گردیده است؛ و مشخصات آن به شرح زیر است:

جلد چرمی ضربی به رنگ قرمز، اندازه بیرونی ۲۲×۳۳؛ و اندازه درونی سطوح ۱۵×۲۴ سانتیمتر، هر صفحه ۲۵ سطر چهار مصراعی است. تعداد ورق ۱۵۸ برگ، کاتب اسماعیل محمود، تاریخ کتابت شرفنامه ربیع الاول ۷۵۴؛ و تاریخ کتابت اقبال‌نامه ربیع الآخر ۷۵۴ ه.ق. س. نسخه بسیار نفیس و بدون تاریخ کتابخانه ملی تبریز، از کتب اهدایی مرحوم حاج محمد نخجوانی است که با شماره ردیف ۴۰۵ و شماره دفتر ۳۵۸۸ در کتابخانه ملی تبریز نگهداری می‌شود.

ب. دستنویس مؤرخ ۷۶۳ ه.ق در کتابخانه ملی پاریس با شماره ۱۸۱۷ دستنویس‌های فارسی.

ت. دستنویس موجود در کتابخانه بردلیان اکسفورد به شماره ۲۷۵ که در سال ۷۶۶ ه.ق نوشته شده است.

ث. نسخه موزه بریتانیا از دستنویس‌های قرن ۱۵ میلادی (Add 27261)

ج. دستنویس مؤرخ ۷۶۵ ه.ق در برلین.

چ. دستنویس مؤرخ ۷۷۶ ه.ق کتابخانه فاتح ترکیه.

ح. نسخه خطی بریتیش میوزیوم. لندن.

- خ. نسخه کتابخانه بمیشی.
- د. پراگ، دستنویس مورخ ۸۳۱ هجری قمری.
- ط. هند. مورخ ۸۹۴ هجری قمری.
- ز. استانبول. محمد بن احمد بن حسین بن سلمان.
- ش. لندن. بریتانیا میوزیوم. مورخ ۸۰۲ هجری قمری.
- ص. ایاصوفیه. مورخ ۸۱۶ هجری قمری.
- خمسة نظامي. چاپ عکسی از نسخه خطی مصور مورخ ۷۱۸ ه.ق. بنیاد دایره المعارف
اسلامی. مرکز انتشار نسخ خطی. طهران ۱۴۰۹ ه.ق – ۱۳۶۸ ه.ش. متعلق به کتابخانه
مرکزی دانشگاه تهران. با مقدمه جلال الدین شیرازیان و محمد تقی دانشپژوه. این نسخه حاوی
منظومه‌های: لیلی و مجنون؛ هفت پیکر؛ اسکندرنامه؛ اقبال‌نامه است و فاقد دو منظومه
مخزن‌الاسرار و خسرو و شیرین است. والعاقبة للمتقين.

محمد روشن، تهران

بهار ۱۳۹۴

بهنام ایزد بخشاینده

ای جهان دیده بود خویش از تو هیچ بودی نبوده پیش از تو
در بدایت، بدایت همه چیز ای بر آرنده سپهر بلند آفریننده خزاین وجود
انجمن افروز انجمن پیوند مبدع و آفریدگار وجود
سازمند از تو گشت کار همه ۵ هستی و نیست مثل و مانندت
اعلان جز چنین نداند روشنی پیش اهل بینایی
نه به صورت، به صورت آرایی زنده بل کز وجود توست حیات
ای جهان را ز هیچ سازنده ۱۰ نام تو کابتدای هر نام است
اول آغاز و آخر انعام است اولر اولی به سبق و شمار
و آخر آخری به آخر کار بازگشت همه به توست، به تو هست هر هستی درست ز تو

ب ۱ تا ۴: ای آفریننده‌ای که جهان هستی، بود و وجود خویش در تو می‌بیند، و هیچ بوده و پدیده‌ای پیش از تو نبوده است، در ابتدا، تو آغاز و بدایت همه چیزی، و درنهایت همه چیز به تو بیان می‌گیرد و به نهایت می‌رسد. ای آفریدگار! ای برآورنده و بربای دارنده آسمان بلند، ای افروزنده ستارگان و پیونددهنده گروهها و انجمنها. تو آفریننده و خالق خزینه‌های بخشش‌هایی، ابداع‌گر و پدیدآورنده هر چیز نوی؛ و آفریدگار وجود و کایانی.

ب ۵ تا ۷: کار جمله آفریدگان از تو آراسته و سازمند گشته است، ای همه چیز و سر جمله، ای آفریننده کائنات و موجودات! تو هستی و تو را همانند و همتا نیست، خردمندان و هوشیاران جز اینت نمی‌شناستند. روشن و روشنگر بنزد بصیران و صاحب‌نظرانی، و این بینایی نه به صورت و ظاهر است، بل به قدرت آفرینش و صورت‌گری تو است.

ب ۹ تا ۱۲: ای آفریدگاری که گیتی را از هیچ برساختی. هم بخشنده خورد و خوراک و نیازهای آدمیانی، و

بر درت نانشسته گرد زوال
تو خدایی و آن دگر بادند
به یکی نکه کار بگشایی
قفل بر قفل بسته شد در او
روز را مرغ و مرغ را روزی
بیخود است از تو و به جای خود است
دو سراپرده سپید و سیاه
سفته گوشان بارگاه تواند
هیچ کاری به حکم خود نکند
خردی تابناکتر ز چراغ
گرد این کار وهم کی گردد؟
کس نداند که جای او به کجاست
چون رسد در تو وهم شیفتزاری؟
همه جا خود تویی و جایت نه
پای بیرون ز هفت بیرونیم

به وجود تو بسته راه خیال
تو نزادی و آن دگر زادند
به یک اندیشه راه بنمایی
و آن که نااهل سجده شد سر او
تو دهی صبح را شبافروزی
با همه زیرکی که در خرد است
تو سپردی به آفتاب و به ماه
روز و شب سالکان راه تواند
جز به حکم تو نیک و بد نکند
تو برافروختی درون دماغ
چون خرد در رو تو بی گردد
جان که او جوهر است و در تن ماست
تو چو جوهر نهای نداری جای
رهنمایی و رهنماست نه
۱۵ ما که جزوی ز شیع گردونیم

هم نوازشگر و دلجوی و بخشندۀ‌ای. نام تو که آغازگر هر نام و نشانی است، نخستین آغازگر نیکوبیها و هم به پایان رساننده انجام همه کارها هستی. در حساب و شمار، سرآغاز و نخستین هر چیزی؛ و در پایان، به پایان رساننده تمام کارها هستی. موجودیت و هستی همه، درست و راست به وجود تو است، و بازگشت همه نیز به تو و بسوی تو است.

ب ۱: راه خیال و توهمندی و اندیشه به وجود تو بسته است، و بر درگاه تو گرد زوال و نیستی راه نیست. تو زاده نیستی، لَمْ يَلِدْ و لَمْ يُولَدْ. - سوره اخلاص (۱۱۲)، آیه ۳.

ب ۴ تا ۱۱: [شیطان] که به سجاده بردن به پیشگاه تو سر و اندیشه او نااهل و مرتد شد، در و درگاه او قفل بر قفل بسته گردید. بامداد را تو مایه فروزش می‌بخشی، منغ خورشید (آفتاب) را به روز تو روشنی و روزی می‌بخشی! - به زعم وحید دستگردی مرغ اول با استناد به فرهنگ جهانگیری «خورشید» است - و رزق و روزی مرغ بدو می‌رسانی. با همه آگاهی و هوشمندی که در خرد و تعقل هست، خرد بیخود و بی اختیار است و به کار و جای خود است. تو به آفتاب و به ماه، دو سراپرده و بارگاه سفید و سیاه سپرده‌ای. روز و شب رهروان پایدار راه تو هستند؛ و بسان غلامان حلقه به گوش فرمابندران بارگاه تو هستند. جز به فرمان تو راه بد و نیک بازنمی شناسند، و در هیچ کاری به حکم و اراده خود نمی‌روند. تو درون دماغها و اندیشه‌ها را فروزان داشتی، و خرد و تعقلی تابناکتر از چراغ بدانها بخشیدی. جز به فرمان و حکم تو کار نیک و بد نمی‌کند، و هیچ کاری به حکم و اراده خود نمی‌کنند.

ب ۱۲ تا ۱۵: جان که او جوهر وجود ما و در تن ما هست، هیچکس نمی‌داند که جای او در کجا است.

هم ز هیبت نکرده در تو نگاه
به مددهای فیض تو محتاج
جز تو خود نیست حال گردانی
هستی کس به ذات خود نبود

۵ آتشِ لعل و لعل آتش‌رنگ
بر در تو زنند بُردابرد
همه هیچ‌اند، کرده کرده توست
کو خود از نیک و بد زیون آید؟

کیقاد از منجمی زادی
ره به گنجینه‌ای برد به قیاس؟

۱۰ که نداند شمار هفت از پنج
تا یکایک نهفته‌های علوم
چون تو را یافتم، ورق ششم
در خدا بر همه تو را دیدم

عقل کلی که از تو یافته راه
ای ز روز سپید تا شب داج
حال گردان تویی به هر سانی
تا نخواهی تو، نیک و بد نبود

تو دهی و تو آری از دل سنگ
گیتی و آسمان گیتی‌گرد
هر کسی نقشیند پرده توست
بد و نیک از ستاره چون آید

گر ستاره سعادتی دادی
کیست کز مردم ستاره‌شناس

تو دهی بی میانجی آن را گنج
هرچه هست از دقیقه‌های نجوم
خواندم و سر هر ورق جستم
همه را روی در خدا دیدم

پروردگارا! تو که جوهر نیستی و جای و پایگاهی نداری، چگونه قدرت واهمه و نفکر ما به وجود تو می‌رسد! تو راهنمای و دلیل راهی، و تو راهنمایی نیست، تو در همه جا هستی و هیچ جایی از تو خالی نیست. ما که جزء و پاره‌ای ناچیز از سبع گردون و آسمان هفتگانه‌ایم، با وجود تو، بیرون از هر چه، و به دور از هفت گردون هستیم.

ب ۱: عقل کلی - کنایه از نور محتدی و جبرئیل و روح و عرش عظیم - که از تو راه به دانایی یافته است، از هیبت و شکوه در تو نگریستن ناتوان بازمانده است.

ب ۳ تا ۵: پروردگارا! گرداننده احوال ما به هر سان و هر سو تو هستی. جز تو، هیچ حال گردان و محول الاحوالی نیست. تا مشیت و اراده تو نباشد، نیک و بدی وجود نخواهد یافت، موجودیت و هستی هر کس به ذات خود او نیست. هر چه می‌دهی تو می‌دهی، و تو از دل سنگ، آتش لعل‌گون، و لعل آتش‌رنگ پدید می‌آوری.

ب ۶: جهان و گیتی، و آسمان گیتی نورد، بر در و درگاه تو بُردابرد و هنگامه به با می‌کنند، (وندای دور شو، کورشو سر می‌دهند). شاهدی دلپذیر از خاقانی: که باشد جان خاقانی که دارد تاب برد تو - که بُردابرد حسن تو دو عالم برنمی‌تابد.

ب ۸ تا ۱۱: در سرنوشت آدمیان، ستارگان چگونه مؤثر توانند بود؟! کنایه است به منجمان و ستاره‌شناسان که در دربار ما و حتی در کوی و بزرگ طالع آدمیان را به رصد ستارگان باز می‌جستند؛ آن ستارگان از نیک و بد احوال خود ناگاه و به سرنوشت خود زیون و ناتوان‌اند. اگر ستاره‌ها را توان سعادت‌بخشی بود، کیقاد از ستاره‌شناسی زاده می‌شد و بر سرنوشت خود واقف و آگاه بودا کدامین ستاره‌شناس است که راه به گنجینه‌ای برد است و قیاس از کار خود گرفته است. پروردگارا! تویی که بی میانجی و واسطه آن را که می‌خواهی گنج می‌بخشی، زیرا آدمی شمارش هفت از پنج هیچ نمی‌داند.

ب ۱۴: همه هستی و کابینات را روی به خدا دیدم، و در وحدانیت خدا، همه چیز در شخص تو دیدم و شناختم.

ای به تو زنده هر کجا جانی است
بر در خویش سرفرازم کن
نان من بی میانجی دگران
چون به عهد جوانی از بر تو
۵ همه را بر درم فرستادی
چون که بر درگه تو گشتم پیر
چه سخن؟ کاین سخن خطاست همه
من سرگشته را ز کار جهان
در که نالم که دستگیر تویی
۱۰ راز پوشیده گرچه هست بسی
غرضی کز تو نیست پنهانی
از تو نیز از بدین غرض نرسم
غرض آن به که از تو می‌جوییم
راز گوییم به خلق، خوار شوم
۱۵ ای نظامی پناهپرور تو
سربلندی ده از خداوندی
تا به وقتی که عرض کار بود

ب ۱ تا ۲: خدایا! هر کجا جان و هستی هست به تو زنده است، و هر که را نانی هست، از تدور تو برخوردار است. کنایه از رازق علی الاطلاق بودن خدا است. ای آفریدگار! مرا بر درگاه خویش سرفرازی ببخش، و از در و درگاه خلابیق مستغنی و بی نیاز بگردان.

ب ۸ تا ۱۰: خدایا! من سرگشته شیدا را در کار جهان و رستگاری در آن، تو می‌توانی رهانیدن مرا باز برهاش و نجاتم ببخش. به درگاه که پناه؟ زیرا دستگیر و باری دهنده تو هستی، در پذیرندهام، زیرا که در پذیرنده و پذیرا و قابل تو هستی. سعدی می‌گوید: چون بُود اصل گوهری قابل - تربیت را در او اثر باشد.

راز پوشیده هرچند بسیار است، [ولی خدایا] راز هیچکس بر تو پوشیده نیست!

ب ۱۲ تا ۱۷: خدایا! اگر به یاری و عنایت تو به غرض و خواست خود نرسم، نفَس من با تو نیز بی غرض خواهد بود...! اگر راز خود با آفریدگان و خلق در میان نهم، خوار و زار می‌شوم، ولی چون با تو راز می‌گوییم و پناه به تو می‌آورم بزرگوار و محترم می‌شویم - ای خدا! نظامی به پناه تو روی آورده است و پناه پرورده تو گشته است. به در کسان حوالتش مکن! از سرِ عنایت خداوندی خود، او را سریلندي ببخش، و به افسر و تاج قناعت همتش یار کن. تا به وقتی که روزِ عرض کار و بررسی اعمال در پیشگاه بخشایش تو هست، هرچند درویش و مستمند است، چون به تو تکیه دارد، تاجدار و کامرو است.

در نعمت نبی علیه الصلوٰۃ و السلام

نقطه	خط	اولین پرگار	خاتم آفرینش، آخر کار
		نوبرِ باعِ هفتچرخِ کهن	درَّةُ التاجِ عقل و تاجِ سخن
		کیست جز خواجہ مؤید رای	احمدِ مُرسَل، آن رسولِ خدای؟
		شاهِ پیغمبران به تیغ و به تاج	تیغ او شرع و تاج او معراج
۵		امی و امهاٰ را مایه	عرش فرسای و عرش را سایه
		بنج نوبت زنِ شریعتِ پاک	چار بالش نه ولایتِ خاک
		همه هستی طفیل و او مقصد	او محمد، رسالتش محمود
		اولین گل که آدمش بفسرد	صفی او بود و دیگران همه دُرد
		وآخرین دور کاسمان راند	خطبهٰ خاتمت هم او خواند
۱۰		امر و نهیش به راستی موقوف	نهی او منکر، امر او معروف
		آن که از فقر فخر داشت نه رنج	چه حدیث است، فقر و چندین گنج؟
		وانک گشتی ز سایه روئی سپید	چه سخن، سایه و آنگهی خورشید؟!

ب ۱ و ۲: پیامبر(ص) نخستین نقطه خط اولین پرگار نعمت نبی - پیامبر اکرم(ص) است، و خاتم و پایان بخشندۀ کار آفرینش است. واژه خاتم ایهامی به انگشتی هم دارد، نوبرانه باع هفت آسمان دیرینه سال است و دُرّةُ التاج و مروارید گزین خرد و عقل و تاج و افسر سخن و کلام است.

ب ۳ تا ۶: جز خواجہ و سروری که رای و اراده او مؤید به تاییدات رئانی است، احمد مُرسَل و فرستاده و رسول خدا است. شاه و شهربار پیامبران و فرستادگان الهی به لحاظ تیغ و برایی و به افسر و تاج است، و تیغ و شمشیر او، عین شرع و شریعت و تاج او معراج است. امی است، ناخوانا و نانویسا است و مایه و پایه امهاٰ (عناصر چهارگانه: آب و آتش و باد و خاک) و فرش نور و روشنایی و سایه عرش و تخت الهی است، بنج نوبت زن - رسم دیرین بنج نوبت زدن بر دربار شاهان و شهرباران به بنج زمان (صبح و ظهر و عصر و مغرب و عشا) پیش از سلطان سنجر، بر درگاه شهرباران سه نوبت دهل می‌کوشتند، ولی پس از سنجر، بنج نوبت می‌زدند. با عنایت به اینکه نمازهای بنج گانه هم هر یک جدگانه به زمانهای یاد شده برگزار می‌شده است؛ و چهار بالش نهندۀ، (ظاهرآ اشاره به خلیفه‌های چهارگانه پیامبر اعظم؛ ابویکر و عمر و عثمان و علی(ع) قلمرو خاک و زمین است.

ب ۸ تا ۱۰: نخستین گل که آدم صفوی بفسرد، صافی و پاک او بود و دیگران همه لای و دُرد بودند؛ و آخرین دور و گشت آسمان که می‌راند، خطبهٰ پایانی و خاتمیت را هم او - رسول اکرم - می‌خواند. امر و نهی او [پیامبر] موقوف و وابسته به صدق و راستی است - نهی و بازداشت آن رشت و ناپسند، و فرمان او پسندیده و نیک است.

ب ۱۱ و ۱۲: آن وجودی که از فقر فخر می‌نمود و رنجشی نداشت، اشاره به حدیث: **الفقر فخری؛ چه حدیث و حکایتی است، فقر و نادری و آن همه عزّت و گنج!** آن پیامبری که سایه از او سپیدی یافت، اشاره

ملک را قایم‌اللهی بود
هر که برخاست، می‌فگندش پست
نا نکوکرده را نکو می‌کرد
تیغ از این سو به قهر خونریزی
مرهمنش دلنوازِ تنگدلان ۵

قایم‌اندازِ پادشاهی بود
وانکه افتاد، می‌گرفتش دست
قهر بدگوهران هم او می‌کرد
رفق از آن سو به مرهم‌آمیزی
آهنگ بندسای سنگدلان

بر کمرها دوالِ کین بستند
همه بر کوس او زند دوال
وین جهان آفرید از بهرش
روضه‌گاهی برون ازین باغ است
تابع حکم او به هفت هزار ۱۰

حکم هفصد هزار ساله شمار
حلقه‌داران چرخ کُحلنی‌بوش
در ره بندگیش حلقه به گوش
چاریارش گزین به اصل و به فرع
زآفرین بود نورِ بینش او

آن طرفها که راهِ دین بستند
اینک امروز بعد چندین سال
گرچه ایزد گزید از دهرش
چشم او را که مهرِ مازاغ است
با چنان جان که هر داشت مددی است ۱۵

به زمین تا به آسمان جسدی است
در زمین جان که هر داشت مددی است

به باور مسلمانان که وجود منور پیامبر(ص) را سایه نبود، چه سخنی است! سایه‌ای نباشد، و خورشید جهانتاب فروزان باشد!

ب ۱ و ۲: مُلک و قلمرو هستی را قایم و بپا دارنده‌اللهی بود، و قایم‌انداز - بازیگر شطرنج‌جاذی چیره - و بپا دارنده‌پادشاهی و مملکت وجود بود. هر که بر می‌خاست - کنایه از مقابله و رویارویی - پست و خوار به زمینش می‌افگند، و آن کس که فروافتاده می‌شد، دستش می‌گرفت و باریش می‌کرد.

ب ۳ تا ۸ آن کس را که مرتكب نایکوبی و پستی می‌شد، نیکوبی و احسان می‌فرمود؛ بدگوهران را هم او قهر و درشتی می‌کرد. از این سو به قهر و خونریزی تیغ [بر می‌کشید]؛ و از آن سو به مرهم‌آمیزی و رفق و مدارا می‌پرداخت. مرهم و داروی او دلنواز و آرام‌بخشن تنگدلان و اندوه‌گینان بود، و آهن او ساینده بندها و راهانده نگون‌بختان بود. از آن سویها که راهِ دین و آینین برستند، بر کمرها دوال و تسمه کین و وزری برستند. اینک از پس چندین سال، همگان بر کوس او دوال و تازیانه فرومی‌کویند. فردوسی می‌گوید: ز سنگ سپهدار و چنگ سوار - بنامد دوال کمر پایدار. اگرچه بزدان او را از دهر و روزگار برگزید؛ این جهان هستی از برای او آفرید.

ب ۹ تا ۱۲: چشم او - پیامبر(ص) - که مهر «و مَارَاغَ...» - آیة ۸۷ سوره انجم (۵۳): دیده‌اش کژتایی... نکرد. - بر آن است، روضه‌گاه و بوستانی بیرون از این باغ است. حکم هفت‌صد هزار ساله‌ای که در شمار است و از عمر جهان می‌گذرد، تابع و پیرو حکم و فرمان به هفت هزار سال است. حلقداران و گردانندگان آسمان سرم‌پوش، همگان در راه بندگی او حلقه به گوش و گوش بر فرمان‌اند. چهار یار و خلیفگان او: ابیکر و عمر و عثمان و علی(ع)، به اصل و فرع، در حکم چار دیوار گنج خانه شرع و شریعت او هستند.

ب ۱۳ و ۱۴: نور بصر و بینای او [سرشار] از بینش و بصیرت است. آفرینها و ستایشها برآفرینش و خلقت او باد. نور و فروغ بینش او از آفرین و تحسین می‌بود درود و آفرینها بر خلقت و آفرینش او باد.

همه تخت‌اند و او سلیمان است
رطیبِ تر ز نخلِ خشک افشداند
رُطْبَش خارِ خشک را رُطْبَ است
سببِ مه را دو نیمه در مشتش
ناخنۀ روشنان دونیم کند
کاین گزین بود و آن گزیننده
بر گزیننده و گزیده درود

۵

آن جسد را حیات از این جان است
نفسش بر هوا چو مشک افشداند
معجزش خارِ خشک را رُطْبَ است
کرده ناخن‌برای انگشتتش
سبب را کو ز قطع بیم کند
آفرین کردش آفریننده
باد بیش از مدار چرخ کبود

در صفتِ معراج

تخت بر عرش بست معراجش
جبرئیل آمده بُراق به دست
تا زمینیت گردد افلالکی
تویی امشب یتاق‌دار خلاص
به جنبیت بُراقت آوردیم
برنشین کامشب این یتاق توراست

۱۰

چون نگنجید در جهان تاجش
سربلندیش را ز پایه پست
گفت: بر باد نه پی خاکی
پاس شب را ز خیل‌خانه خاص
چون که تیر یتاقت آوردیم
سرعت برق این براق توراست

ب ۱: آن کالبد را مایه حیات و زندگی از این جان است: جمله تخت و اورنگ است و او سلیمان است.
ب ۲ تا ۴: دم و نفس او چون بر هوا مشک افشدانی کرد، از نخل خشک او رطبِ تروتازه افشدان گشت.
معجزه او خار خشک است که به رطب بدل می‌شود، رطب او، خار چشم دشمن است و این مایه شکننده است. با ناخن‌برای (ناخن‌گیر) انگشت، دو شاهد گویا، نخست از منوچهری، چاپ کازیمیرسکی: گر
بگردانی بگردد، وربانگیزی رود - بر طراز عنکبوت و حلقة ناخن‌برای؛ شاهد دیگر از خاقانی: به تاب یک
سر ناخن قواره مه را - دو شاخ چون سر ناخن‌برانمود به تاب. سبب مه را به مشتش به دونیم کرد، اشاره به
معجزه پیامبر(ص) به شقّ القمر.

ب ۵ تا ۷: اگر سبب را از بریدن بیم می‌کنند و می‌ترسانند، ناخن: بیماری و عارضه‌ای که به شکل ناخن در
گوشۀ چشم پدیدار می‌شود و مایه تورم می‌گردد، روشنان، اشاره به ستارگان است که چشم آسمان شمرده
می‌شوند؛ و حاصل آنکه پیامبر(ص) با دونیم کردن سبب ماه، هرجند بر آن بیم وارد می‌کند، ولی روشنان و
ستارگان فلکی از عارضه ناخن رهایی می‌یابند. آفریننده و پروردگار بر او - پیامبر(ص) - آفرین فرستاد زیرا
که این - اشاره به پیامبر(ص) - گزین و مختار بودن و او خود آفریدگار و گزیننده است. پیش از مدار و گردش
چرخ کبود آسمان، بر گزیننده (پروردگار) و گزیده (پیامبر(ص)) درود باد.

ب ۸ تا ۱۳: چون تاج وی - پیامبر(ص) - در جهان نگنجید، با معراج، تخت خود بر عرش استوار کرد. برای
سربلندی وی از پایه فرودین و پست، جبریل با بُراق - مرکب آسمان‌نورد پیامبر(ص) - فراز آمد و گفت: پای
بر پی خاکی باد بته، تا زمین تو افلالک نورد گردد. برای پاسداری شب از خیل‌خانه ویژه، امشب تو یتاق‌دار و

بر کواکب دوان که شاه تویی
نه فلک را به چارمیخ برآر
قدسیان را درآر سر به کمند
سبزیوشان در انتظار تواند
بر تو عاشق شدند یوسفوار
هم کف و هم تُرُنج پاره کنند
طره نو کن ز جعد سایه خویش
درکش ایوان قدس را به [کمند]
تازه رو باش چون شکوفه باع
یافت خواهی هر آنچه خواهی خواست
خیمهزن بر سریزپایه عرش
فرش را شَقَه درنورد ز دور
بر سر آی از همه که سر تو شدی
دو جهان خاصّ کن به تاختنی
عزِم درگاه لایزالی کن
بر دو عالم روان شود علّمت

مهد بر چرخ ران که ماه تویی
شش جهت را ز هفت بیخ برآر
بگذران از سماکِ چرخ سمند
عطُرسایان شب به کارِ تواند
نازینیان مصر این پرگار
خیز تا در تو یک نظاره کنند
آسمان را به زیر پایه خویش
[بگذران مرکب از سپهر بلند
شب روان را شکوفه ده چو چراغ
شب، شب توست و وقت، وقت دعاست
تازه‌ترگُن فرشتگان را فرش
[عرض را دیده برگروز به نور
تاج بستان که تاجور تو شدی
سر برآور به سر فراختنی
راه خویش از غبار خالی کن
تا به حق القدوم آن قَدَمت

۱۰

۱۵

نگهبان هستی. چون تیر پاسداری و یتاق تو را آوردم، برای جنیت - اسب یدک - براق تو را آوردم. این بُراق تو - اسب آسمان خرام پیامبر(ص) - با سرعت برق است، برنشین و سوار بشوکه این نگهبانی و یتاق داری با تو است.

ب ۱ تا ۷: مهد و گاه بر چرخ بران، زیرا که ماه تو هستی؛ بر ستارگان و کواکب، مرکب دوانی کن، زیرا که شاه تو هستی. جهت‌های ششگانه: بالا وزیر، چپ و راست و پس و پیش، را از هفت بیخ برکن و ریشه برآور. - هفت بیخ: کنایت از آبای علوی و صفت ستاره. - فلک نه‌گانه و سپهر را به چهار میخ بکش! سمند و مرکوب خود از سماکِ چرخ بگذران؛ قدسیان و بهشتیان را سر به کمند درآور. عطُرسایان خوشیوی در کار تو هستند؛ سبزیوشان و پارسیان به انتظار تو هستند. نازینیان دلربای مصری این پرگار، یوسفوار بر تو عاشق گشته‌اند. بُرخیز و برپای بایست تا در تو به نظاره بایستند؛ هم کف دست و هم ترنج پاره کنند. - اشاره به کف دست بریدن ماهر ویان مصری! [ای پیامبر!] آسمان بلند را به زیر پایه خویش، از جعد پیچان خویش سایه برافگن.

ب ۸ تا ۱۱: از سپهر برین بلند مرکب و مرکوب خود را بگذران؛ و ایوان قدس پاک را به کمند فروکش. به شبروان همچون چراغ شکوفه بیخش؛ و همچون شکوفه باع گشاده رو و شادان بیاش. شب، شب تو است و ویژه تو است؛ وقت، هنگام دعا و نیایش است؛ هر آنچه بخواهی، به دست خواهی آورد، فرشتگان را فرش تازه و نو کن؛ و بر سریزپایه و تختِ عرش خیمه بکوب. عرش را دیدگان به نور و درخشش برگروز؛ فرش [زمین] را از دور شَقَه درنورد.

ب ۱۳ تا ۱۶: تاج سروری را بستان، زیرا که تاجور و شهریار تو گشته. بر سر [همگان] برآی، زیرا تو سر و ←

گوش کرد آن پیام روح نواز
گوش را حلقه غلامی داد
وین امین خرد به قول و دلیل ۱۴۹a
این ز دیو، آن ز دیومردم دور
وین شنید آنچه بود سرِ کلام
شد ز نقش مراد مهربنیر
طوقِ زر جز چنین نشاید یافت
تازی اش زیر و تازیانه به دست
کبکِ علوی خرام جست ز جای
ماه بر سر چو مهد کاووسی ۱۰
پر فگند از پیاش چهار عقاب
شب لگد خورد و مه لگام کشید
برق چون تیغ برکشد ز نیام؟
جنیش روح در جوانمردی!
با چنین پی فراخیش همه تنگ ۱۵
گر جنوبی و گر شمالی شد
گاه رامح نمود و گاه اعزل
در نوشت آن صحیفه را اوراق
ذوری از ذور آسمان برداشت
چون محمد ز جبرئیل به راز
زان سخن هوش را تمامی داد
آن امین خدای در تنزیل
دو امین بر امانتی گنجور
آن رساند آنچه بود شرط پیام
در شبِ تیره، آن سراج منیر
گردن از طوقِ آن کمند نتفت
برق کردار بر بُراق نشست
چون درآورد در عقیلی پای
بر زد از پای پی طاووسی
می‌پرید آنچنان کزان تنگ و تاب
هرچه را دید، زیر گام کشید
[وهم دیدی که چون گزارد گام؟
سرعت عقل در جهانگردی
باد با راهواریش همه لنگ
با تگش، سپر قطب خالی شد
در مسیرِ سماک آن جدول
چون محمد برقیش پای بُراق
راو دروازه جهان برداشت

سرور شدی. به سرفرازی و افتخار سر برگیر؛ و دو عالم را به تاختن و تازنگی ویژه بساز. راه و رهگذار خود از خس و خاشاک خالی بکن. عزم و آهنگ درگاه لایزالی و ابدی بکن، تا به حق القدم و پائی مzed آن قدمت، علم و پرچم روان بگردد.

ب ۴ و ۵: دو امین: محمد امین و جبرئیل امین که گنجور امانت الله هستند و این: اشاره به پیامبر(ص)، و آن: اشاره به جبرئیل، از دیو(شیطان) و دیو مردم دور و بر حدراند. آن یک - اشاره به پیامبر(ص) امین خدای در تنزیل وحی، و این یک، جبرئیل امین خرد به قول و دلیل هستند، آن شرط پیام به جای می‌آورد، و این، آنچه را که سرِ کلام است می‌شوند.

ب ۱۱: آن چنان می‌پرید که از تنگ و تاب، چهار عقاب - چهار عنصر آب و آتش و باد و خاک - از پی‌گیری او پر می‌افگندند و باز می‌مانندند.

ب ۱۶ تا ۱۹: با تنگ و تاز وی سپر و گردش قطب تهی می‌شد، اگرچه این جنوبی و آن شمالی بود. در مسیر وی سماک آن جدول گاه رامح و گاه اعزل بود، سماک رامح و سماک اعزل دو ستاره‌اند. چون

شاهراهی به شهیر ملکی
داد سرسبزی از شمایل خویش
رنگی از کوره رصاصی بست
برقعی برکشید سیماپی
تاج زرین نهاد بر سر مهر
سرخبوشی گذاشت بر بهرام
درد سر دید و گشت صندل‌سای
در سواد عیبر شد عَلَمْش
بر هیونی چو دیو زنجیری
هم بُراشق ز پویه باز افتاد
دید در جبرئیل دستوری
بر رصدگاه صوراسرافیل
زرف و سدره ماند هر دو به جای
راه دریای بیخودی برداشت
خطره بر خطره، هرچه بود نَوَشت
نردهان ساخت از کمند نیاز
در خطگاه سر سیحانی
رحمت آمد، لگامگیری کرد
از «ذَنَا» رفت سوی «أَوْ أَذْنِي»
دیده در نور بی حجاب رسید

می بُرید از منازل فلکی
ماه در منظر حمایل خویش
بر عطارد ز نقره کاری دست
زُهره را از فروغ مهتابی
۵ گرد راهش به تُركتاز سپهر
سبز پوشید چون خلیفة شام
مشتری را ز فرق سرتا پای
تاج کیوان چو بوسه زد قدمش
و او خرامان چو باد شبگیری
۱۰ هم رفیقش ز تُركتاز افتاد
منزل آنچا رساند کز دوری
سر برون زد ز مهد میکائیل
گشت از آن تخت نیز رختگرای
همهان را به نیمه ره بگذاشت
۱۵ قطره بر قطره زان محیط گذشت
چون برآمد به ساقِ عرش فراز
سر برون زد ز عرش نورانی
حیرتش چون خطپذیری کرد
«قاب قوسيين» او در آن اتنا
۲۰ چون حجاب هزار نور درید

- محمد(ص) به جهش و رقص پای بُراق - مرکب پیامبر - این صحیفة اوراق فلکی را در نوردید، راه دروازه جهان پیش گرفت و دوری از دُوز آسمان را طی کرد.
- ب ۱: منازل فلکی را که شاهراهی بود به شهیر ملکی (فرشتهوار) در می‌نوردید و طی می‌کرد.
- ب ۱۳ تا ۱۷: منزل به آنچا رساند که از دوری چون به جبرئیل نظر افگند دستوری یافت. از مهد میکایبل سر بیرون آورد و به رصدگاه صوراسرافیل رسید، و از آن تخت نیز رختگرای گشت و کوچ کرد و به رفف و سدره المتهی - دو پایگاه از عرش و بهشت - به جایگاه خود باز گذاشت.
- ب ۱۷ تا ۲۰: قطره قطره از آن محیط برگذشت و گام به گام، هر پایگاهی که بود طی کرد و در نَوَشت، و چون به ساق عرش فراز رسید، از کمند نیاز، نردهان برساخت و از عرش نورانی سر بیرون آورد و به خطگاه سر و راز سیحانی فراز رسید.
- ب ۱۹ و ۲۰: قاب قوسيين اشاره به آیه قرآنی است: به اندازه دو کمان. نزدیک به «أَوْ أَذْنِي» سوره ۵۳

<p>تا خدا دیدنش میسر شد دیده از هرچه غیر بود بشست کز چپ و راست می‌شند سلام یک جهت گشت و شش جهت برخاست هم جهان، هم جهت گزین کند</p> <p>5 زین جهت بی‌جهت شد این پرگار دل ز تشویش و اضطراب نرسن</p> <p>149b دیدن بی‌جهت چنان باشد همه حق بود و کس نبود آنجا در احاطت جهت کجا گنجد؟</p> <p>10 بی‌حدوث از قدم کلام شنید یافت از قرب حق برات خلاص هیچ باقی نماند در باقی آمد از اوچ آن مدار فرود</p> <p>15 وقف کار گناهکاران کرد بر بلندی برآی، پستی چند؟ وین ز دین محمدی یابی رستگاری به نور شرع شناس</p>	<p>گامی از بُود خود فراتر شد دید معبد خویش را بدرست دیده بر یک جهت نکرد مقام زیر و بالا و پیش و پس، چپ و راست شش جهت چون زبانه تیز کند</p> <p>بی‌جهت با جهت ندارد کار تا جهت بر نظر نقاب نسبت جهت از دیده چون نهان باشد از نَبَیِ جز نفس نبود آنجا همگی را جهت کجا سنجد؟</p> <p>چون نَبَیِ بی‌جهت خدا را دید شربت خاص خورد و خلعت خاص جامش اقبال و معرفت ساقی با مدارای صدهزار درود</p> <p>هرچه آورد، بذل یاران کرد ای نظامی! جهان پرستی چند؟ کوش تا مُلک سرمدی یابی عقل را گر عقیله دارد پاس</p>
--	---

(النجم) آیة ۹، بل نزدیکتر رسید. چون حجاب و پرده هزار نور بر درید، دیده و نظر به نور بی‌پرده و حجاب رسید.

ب ۱: و گامی از بود و موجودیت خود فراتر رفت تا مجال خدا دیدنش ممکن و میسر گشت.
ب ۶ و ۷: بی‌جهت را بسمت و جهت کاری نیست، از این جهت پرگار بی‌جهت گشت تا نظر بر سمت و جهتی مشخص نقاب نسبت، دل وی از تشویش و اضطراب باز نرسن و رهایی نیافت.

ب ۱۰ تا ۱۵: همگان را جهت سنجی کجا میسر است، در احاطه و محاط بودن جهت کجا می‌گنجد؟
چون نَبَیِ اکرم (ص) بدون جهت خدا را ملاقات کرد، بدون حدوث - بی‌ابزار گفت و شنید - از قدم و دیرینگی کلام الهی را استماع فرمود. شربت خاص نوشید و خلعت در پوشید و از قرب و نزدیکی حضرت حق برات خلاص دریافت کرد. جام او اقبال و بخت‌آوری و معرفت او ساقی بود، و هیچ باقی را متوك و رها شده باز نگذاشت. با مدارای صد هزار درود، از اوچ و فراز آن مدار فرود آمد.
هر چه با خود آورد به یاران و اصحاب بذل فرمود و وقف کار گناهکاران کرد و بخشایش آنان را فراهم ساخت.

در پروردگار این داستان و شرح آن

چون اشارت رسید پنهانی
بر گرفتم چو مرغ بالگشای
در اشارت چنان نمود بَرید
آنچنان کز حجاب تاریکی
۵ تا کند سِخْر، سِخْرسازی تو
فلفلی چند را بر آتش ریز
مومی افسرده را در این گرمی
مهد بیرون چهان ازین رو تنگ
عطسه‌ای ده به کلک نافه‌گشای
۱۰ باد گو رقص بر عییر کند
رنج بر، وقت رنج بُردن توست
رنج بُرد تو رو به گنج بَرد
تاك انگور تا نگرید زار
مغز بی استخوان ندید کسی
۱۵ از بی آب چند باشی، چند؟
پرده بر بند و چابکی بنمای

سلیمانی سراپرده از
تا کنم بر در سلیمان جای
که هلالی برآور از شب عید
کس نبیند در او ز باریکی
جادوان را خیال‌بازی تو
غلغلی در فگن بر آتش تیز
نرم گردان ز بهر دُلْنرمی
پای‌کوبی بس است بر خر لنگ
تا شود باد صبح غالیسای
سبزه را مُشك بر حریر کند
گنج شه در ورق شمردن توست
بَرد گنج هرکه رنج بَرد
خنده خوش نیارد آخر کار
انگیبینی کجاست بی‌مگسی؟!
گرم داری تدور، نان دریند
روی بکران پرده‌گی بگشای

ب ۱ تا ۳: چون اشارت پنهانی - به الهامات غیبی - از سراپرده سلیمانی فرا رسید، بسان مرغ همای پر گرفتم و بالگشای پروازکنان شدم تا به درگاه سلیمان جای گرفتم، بَرید و پیک در رسید و اشارت نمود که از شب عید، هلال ماه نو برآور و بنگرا!

ب ۵ تا ۹: تا آنکه سحر و افسون‌گری تو جادوان را با خیال‌بازی و خیال‌بافی تو مسحور کند. چند دانه فلفل بر آتش بَریز و غلغلی به آتش تندا و تیز بیفگن، و مومی منجمد در این گرمی آتش نرم کن برای نرم کردن دل کسان، و مهد و گاه خود در این راه تنگ به جهان بجهان. پای کوبی و نشاط بر این خر لنگ بس کن! از کلک نافه‌گشای مفرّح عطسه‌ای بزن، تا باد صبح به بوی خوشش غالیه سای و عطرآگین شود.

ب ۱۱ و ۱۲: رنج بر خود هموار ساز زیرا وقت رنج بردن و کوشایی تو است، و بهره بابی از گنج پادشاه در برگ‌شماری تو است. [حاصل] رنج بردن تو [بی‌گمان] راه به گنج می‌بَرد، [بیداست] هرکس رنج برد گنج باز می‌یابد.

ب ۱۳ و ۱۴: تاک انگور تا زار نگرید (کنایه از برکندن انگور است که از شاخه آن شیره‌ای باز می‌تراود)، به سرانجام خنده خوش (دستیابی) به بار نمی‌آید. مغز بدoun استخوان کس تاکنون ندید و انگیبین بی بیم از زنبور عسل به دست نمی‌آید.

ب ۱۶: پرده بر بند و به چابکی از باکره‌های سخن که در پرده قریحه داری پرده‌گی بگشای.

شادمانی نشست و غم برخاست
آنچه دل را گشاده داند کرد
در یکی نامه اختیار آن بود
همه را نظم داده بود درست
هر یکی زان قراصه‌چینی کرد

چون بَرید از من این غرض درخواست
جُستم از نامه‌ای نغزنورد
هرچه تاریخ شهریاران بود
چابک‌اندیشه‌ای رسیده نخست

5 مانده زان لعل‌ریزه لختی گَرد
من از آن خرده چون گهرستنجی
تا بزرگان چو نقِد کار کنند
آنچ ازو نیم گفته بُد، گفتمن

بر تراشیدم این چنین گنجی
از همه نقدش اختیار کنند
گوهر نیم‌سقتَه را سُقْتم
ماندمش هم بدان قرار نخست

و آنچه دیدم که راست بود و درست
جهد کردم که در چنان ترکیب
باز جُستم ز نامه‌ای نهان
زان سخن‌ها که تازی است و ذَری

باشد آرایشی ز نقِد غریب
که پراگنده بود گرد جهان
در سواد بخاری و طبری
هر دُری در دفینی آگنده

10 همه را در خریطه‌ای بستم
چون از آن جمله در سواد قلم
گشت سرجملام گزیده به هم
نه که خود زیرکان بدو خندند

15 هر ورق کاوفتاد در دستم
گفتم آن گفتنی که بیسنند
نقش این نامه را چو زند مجوس

150a همه را در خریطه‌ای بستم
چون از آن جمله در سواد قلم
گشت سرجملام گزیده به هم
نه که خود زیرکان بدو خندند

جلوه زان داده‌ام به هفت عروس

ب ۱ تا ۳: چون پیک و بَرید از من این غرض درخواست کرد، شادمانی من در کنار من بنشست و اندوه و غم زایل گشت. جویای نامه‌ها و کتابهای نغز نورد و بدیع شدم، آن مضامینی که مایه دل گشایی و انبساط خاطر است، هر چه در تاریخ شهریاران در کتابی که گزین و گزیده بود، ظاهراً اشاره به شاهنامه فردوسی است، اختیار کردم.

ب ۴ تا ۸: چابک‌اندیشه‌ای که پیشگام و در مرتبت نخست بود و سراسر آن را بدرستی نظم داده بود - اشاره به فردوسی و شاهنامه او - از بازمانده آن لختی لعل ریزه قراصه‌چینی کردم، و بسان گهرستنجی از آن خرددها چنین گنجی بر تراشیدم تا بزرگان سخن سنج که نقد سخن می‌کنند، از همه نقدها آن را برگزینند. آنچه از آن که نیم گفته بازمانده بود برگرفتم و گوهر نیم سفتَه را سُقْتم. - کتابه از پایان بخشیدن و ادامه سخن -.

ب ۹ تا ۱۷: آنچه دیدم که راست و درست بود به قرار نخست باز گذاشتم، و کوشیدم که در چنان ترکیب و ترتیب، از نقش غریب آن منظومه آرایشی به جای باشد. پس در کتابهای نهفته و نهان که به گرد جهان پراگنده بود باز جُستم. از آن سخن‌ها که از زبان دری و تازی، در سواد و رونوشتاهای بخارایی و طبری (طبرستانی) و از دیگر نسخه‌های پراگنده که هر دُری از آن، در دفینه‌ای آگنده بود و بازمانده بود، هر برگی که به دستم رسید، همه را در خریطه و کیسه‌ای گرد آوردم. چون از آن مجموعه که در سواد قلم سر جمله و گزیده و به

در عروسان من کنند نگاه
هر یکی را یکی کند یاری
 نقطه‌ای بر نشان کار شود
 سر یک رشته را نگه دارد
 همه سر رشته‌ها غلط گردد
 راستی در میان ماست، نرفت
 از سر رشته نگذرد پایم
 خاصه ز اندازه بُردام گهرش
 تا به آبی رسی که شاید خورد
 آب انداخته بسی گم شد
 از زم آخر به مشتی آب و علف
 کی سخا سوی من ندارد گوش؟
 کار بر طالع است و من هیچم
 بخل محمود و بذل فردوسی
 طالع و طامعی به هم درساخت

تا عروسان چرخ اگر یک راه
 از هم‌آرایشی و همکاری
 آخر از هفت خط که یار شود
 نقش‌بند از چه نقش ده دارد
 یک سر رشته گر ز خط گردد
 کس برین رشته گرچه راست نرفت
 من چو رسام رشته پیامیم
 رشته یکتاست، ترسم از خطرش
 در هزار آب، غسل باید کرد
 آبی انداختند و مردم شد
 من کزان آب، دُر کنم چو صدف
 سخنی خوشت از نواله نوش
 در سخا و سخن چه می‌پیچم؟
 نسبت عربی است با قوسی
 ۱۵ اسدی را که بودُف بنواخت

هم پیوسته بود، باز گفتم، گفتنی که همگان آن را پیشنهاد نه آن سان که زیرکان بر آن بخندند. نقش این کتاب را بسان زند مجوس (مراد تفسیر اوستا است که به روزگار ساسانیان به زبان پهلوی نگاشته شده است) بسان هفت عروس جلوه داده‌ام.

ب ۴ تا ۱۰: سخن پرداز نقش‌بند اگر چه ده نقش دارد، در نهایت سر یک رشته رانگه می‌دارد، زیرا اگر یک سر رشته از خط باز گردد، همه سر رشته‌ها نادرست و غلط می‌شود. هر چند کسی بر این رشته راست نرفت، راستی در میان ماست و از بین نرفت. من چون رسم کننده و رسام این رشته هستم، پای از سر رشته فراتر نمی‌گذارم، ولی رشته یکتا است و من از خطر آن بی‌نایم، بویژه که گهر و اصالت آن را از اندازه فراتر برده‌ام. در هزار آب غسل و تطهیر باید کرد تا به آبی که شایسته است برسی و از آن بنوشی. آبی انداختند (اشارة به انعقاد نطفه)، و سرانجام آن آب مردم شد، ولی بسیار آبهای انداخته که گم و زایل گشت.

ب ۱۲ تا ۱۴: سخنی که خوشت از نواله نوش است، چگونه ممکن است سخا و بخشش مرا فرا نگیرد! چرا در سخا و سخن در می‌پیچم؟ بکار بر حسب سرنوشت و طالع مقدار است، و در این میانه من هیچ هستم. نسبت و تناسب طالع، عربی و قوسی (منسوب به برج عقرب و قوس) است، بخل و تنگ نظری محمود غزنوی و بذل و بخشش فردوسی است. - اشاره چهارمقاله نظامی عروضی به صله محمود غزنوی که در گرمابه به فردوسی رسید، و بخشش نمودن فردوسی آن صله محمودی را به میان کارگران و کیسه‌کشان حمام! -

ب ۱۵: اسدی - طوسی شاعر و سراینده گرشاسب نامه، او اخر سده چهارم و اوایل سده پنجم که بر اثر

کآیم از ابر و دُرم از عدن است
ابر نیز از صد وفا بیند
صفش دُر شاهوار کند
بر صحیفه چنین کشد رقم
جامه نو کن که فصل نوروز است ۵

که نبیند مگر سلیمانش
من کیم؟ بازمانده لختی پوست
حالی از انگیین و از زنبور
مهر من بر چه صورت آرد پیش [۱۰]

نقشبندش دبیر شاه بُود
دهدهی زر زدم نه ده پنجی
مشک من مایه بس، حریر مرا
مانده گشتند و عاقبت خفتند
بند واگیر داهیان دهیم ۱۵

نوبری کس نداد بیش از ما
در معانی تمام تدبیریم
مغز بی پوست داده ایم چو خواب

من چدمی گویم، این چه جای من است؟
صدف از ابر گر سخا بیند
کابر آنج از هوا نثار کند
جبرئیلم، نه جنی قلم
کاین فسون را که جنی آموز است ۱۰

آن چنان کن ز دیو پنهانش
زو طلب کن مرا که مغز من اوست
موم سادهم ز مهر خاتم دور
[تا سلیمان ز نقش خاتم خویش
روی اگر سرخ اگر سیاه بُود

بر من آن شد که در سخن‌سنگی
نخرد گر کسی عیبر مرا
نفرگویان که گفتني گفتند
ما که آگر تراش آن گرهیم
زان نمطها که رفت پیش از ما ۱۵

گرچه ز الفاظ خود به تقصیریم
پوست بی مغز دیده ایم چو خواب

انقلابهای خراسان و چیرگی سلجوقیان از خراسان به آذربایجان رفت و با امیر ابوالدلف پادشاهنخجون و شجاع‌الدّوله ابوشجاع منوچهر بن شاورور از پادشاهان شدّادی ارتباط یافت. لغت فرس اسدی و گرشاسب‌نامه و مناظرات (قصایدی در مناظرة دو چیز یا دو کس مانند شب و روز و مغ و مسلمان از شعر او به جای مانده است...).

ب ۱ تا ۳: من چه می‌گویم، این جا چه جای گفتار من است؟ آب من از ابر، و دُرم از عدن بر می‌آید. صدف اگر از ابر سخا و بخشندگی بیابد، ابر نیز از صد و فداری می‌بیند زیرا ابر آن بارانی را که از هوا نثار می‌کند، صدف قطرات آن را درکنار می‌گیرد و بدل به دُر شاهوارش می‌کند.

ب ۴: چیرگی نیز به جنی قلم من یاری می‌رساند و بر صحیفه رقم مرا ثبیت می‌کند. - باور گذشتگان بر این بود که شاعران را فرشته یا جنی الهام بخش است که تابعه خوانده می‌شود، و در شعر رودکی اشاره به آنست: ورج دو صد تابعه فریشه داری - نیز بُری باز و هرج جنی و شیطان. -

ب ۱۱ و ۱۲: بر من مقرر شد که در سخن‌سنگی و شاعری، زرده دهی (تمام عیار) بزم نه زرده پنجی، اگر کسی سخن عیبری مرا خریدار نباشد، مشک من برای خوشبوی حریر مرا بس است.

ب ۱۴ و ۱۵: ما که برخورداران از اجری و مقرری آن گروه هستیم، پند بازگیرنده داهیان و هوشمندان آن گروه هستیم. از آن گونه‌ها و نمونه‌ها که پیش از ما به جای مانده است کسی چون مانوبرانه‌ای نداده است.

ب ۱۷: ما در رویا پوست بی مغز دیده ایم، اما به پاسخ مغز بدون پوست چون آب ارائه کرده‌ایم.

برنتایم روی از آن کهنه
چند پیمانه باد پیمودن؟!
برنسنجدید از جواهر و گنج؟
هم کلیدی نیافتم به خلاص
هم به آشْفَغِ اللَّهِ مشغول
دانش تو درخت مریم توست
نیک بادت که نیکبخت شدی

با همه نادری و نوسخنی
حاصلی نیست زان دُر آمدون
چیست کانجا من جواهر سنج
برگشادم بسی خزینه خاص
با همه نُزلهای صبح نزول
ای نظامی! مسیح تو دم توست
چون رُطبریز این درخت شدی

۵

درستایش پادشاه اسلام، علاءالدین کربله ارسلان

ای دل از این خیال سازی چند؟
از سر این خیال درگذرم
آنچه مقصود شد در این پرگار
اوّلین فصل، آفرین خدای
و آن دگز فصل خطبه نبوی
فصل دیگر دعای شاه جهان
فصل آخر نصیحتآموزی
پادشاهی که ملک هفت‌اقليم
حجت مملکت به قوت و قهر
خسرو تاج‌بخشن تختنشان
عمده مملکت، علاءالدین

به خیالی خیال‌بازی چند؟
دُور به زین خیال‌ها نظرم
چار فصل است به ز فصل بهار
کافرینش به فضل اوست بیای
کاین کهن سکه زو گرفت نوی
کآن دعا دُر برآورد ز دهان
پادشه را به فتح و فیروزی
دخل دولت بدو کند تسليم
آیت‌رحمت خلائق دهر
بر سر تاج و تخت گنج‌فشنان
حافظ و ناصر زمان و زمین

۱۰ ۱۵

ب ۱ تا ۶: با همه نادر بودن و نو بودن سخن، از آن باور کهن روی برنمی‌گردانیم. از این ترصیع و گوهر نشاندن جز باد پیمودن حاصلی نیست. چیست که من شاعر جواهر سنج گوهرشناس آن را برنسنجدید و از جواهر و گنج فراهم نیاوردم. بسیار خزانه‌های ویژه برگشادم، و کلیدی به خلاص و ویژگی باز نیافتم. با همه نُزلهای و تحفه‌ها که به صبحگاهان بر من نزول کرد به استغفار‌الله و استعاذه مشغول گشتم! ای نظامی! مسیحیات تو، زنده کننده دم و انفاس تو است، و دانش تو درخت مریم تو است. - اشاره به نخل خشک که چون مریم عذرًا به کنارش نشست، بارآور گردید! -

ب ۱۴ و ۱۵: فصل پایانی منظومة من پنداشته از پادشاه است که قرین فتح و فیروزی هست! پادشاهی که قلمرو پادشاهی هفت اقلیم، دخل و توشه بخت و دولت بدو تسليم می‌کند.

ب ۱۶ تا ۱۸: پادشاهی که حجت و برهان پادشاهی به چیرگی و نیرومندی و قهر است، و آیت بخشایش بر خلائق دهر و روزگار است. خسرو تاج‌بخشنده و نشاننده بر تخت است، و یا نشانه‌ای از تخت و چیرگی است، و بر سر تاج و تخت گنج افسانی می‌کند.

کُریه شاه ارسلان کشورگیر
نسلِ افسُنْتُری مؤید ازو
مهديي کآفتاپ اين مهدست
رستمى کز فلک‌سواري رخش
همسِر آسمان و هم کف ابر
عقلِ هستى چو در وجود آيد
اوست آن عالمي که از کف خويش
در بزرگى برابر ملک است
نام او رتبت علا دارد
فلک بی علا چنان شد پست
بر تن دشمنان بُرقع دوز
نوک تيرش به هر کجا که شتافت
عکس رویش ز جنسِ هر حرفی
ملک بی گوشمال تصديعش
صحفِ گردون ذ شرح او ورقی
بحر و بر هر دو زیر فرمانش
سريلندی چنان بلندسرير
ب ۳ تا ۵: مهدی و موعدودی که آفتاب این مهد و گاه است، دولت او پایان بخش عهد روزگار است. رستمی که در سواری رخش فلک سان بزرگ است و سوروری بخش است. هم سر و هم پایه آسمان و هم کف و بخششده بسان ابر است، به تن نیروی شیر دارد و به نام هزیر است [ایهام به ارسلان] (در نسخه مؤرخ ۷۱۸ هزیر با سه نقطه آمده است).

ب ۴ تا ۸: در جاه و بزرگی با فرشته برابر است و در بلندی و مناعت برادر فلک است. نام او مرتب و پایگاه رفعت و علا و شرف دارد، و اگر قدر و منزلت او از فلک برگذشت، روا است. در برابر او فلک چنان بی علا و پست شد، زیرا در علا و بلند پایگی فلک به بلندی و رفعت مشهور است. بر تن و کالبد دشمنان بُرقع دوز، که در ورای بُرقع خود را پوشیده می‌دارند و پنهان می‌شوند؛ برق شمشير [ممدوح] بُرقع سوز است. نوک تير ممدوح به هر جا که شتافت، گاه جگرها برهم دوخت و گاه ... (نسخه مخدوش و ناخوانا است، شاید: شکافت)، نسل آفسنتری از او تأييد می‌گيرد، و پدر و نیای او در کمال به ابجد (که حرف غين در حساب جمل برابر با هزار است می‌رسد). - ستایشي شاعرانه است. -

ب ۱۴ تا ۱۷: ملک و پادشاهي بدون گوشمال تصديع او از وقار و ممتاز توقيع و فرمان او سرخ رو است؛ و نامه گردون [صحف] از شرح (مکارم) او برجي است، و رگ و عزق دريا از فيض وجود او عَرَقَی است. - جناس خط يا تصحيف: عزق و عَرَقَی. - شاهدي دلپذير و گوياي تلفظ درست «صحف» از خاقاني شاعر

فتح بر خاکِ پای او زده فرق
آبِ او آتش از اثیرانگیز
در نبردش که شیر خارد دم
در صبحش که خون رز ریزد
۵ حربه را چون به حرب تیز کند
چون در کان جود بگشايد
شه چو دریاست، بی دروغ و دریغ
هرچه آرد به زخم تیغ فراز
مشتری وار بر سپهر بلند
۱۰ گر نیدی بر ازدها شیری
شاه را بین که در مصاف و شکار
ناچخش زیر ازدهای علم
تنگی مطرحش به تیر دو شاخ

فتحه در آبِ تیغ او شده غرق
خاکِ او باد را عیبرآمیز
اسب دشمن به سر شود نه به سُم
ز آبِ بخته آتش انگیزد
روز را روزِ رستخیز کند
گنج بخشد، گناه بخشايد
جزر و مُدش به تازیانه و تیغ
به سِرِ تازیانه بخشد باز
گور کیوان کند به سُم سمند
و آفتابی کشیده شمشیری
ازدها صورت است و شیز سوار
ازدها را چو مار کرده قلم
کرده بر شیرِ شرزه، گور فراخ

بزرگ هم عصر نظامی، منظومه سرای کم مانند: تیهوگفتا به است سبزه ز سوسن از آنک - فاتحه صحف بغ
اوست گه فتح باب. - فرهنگ فارسی معین - دریا و خشکی هر دو به زیر فرمان او است. ساکنان خشکی و
دریا شناخوان و آفرین گوی او هستند. سریلن و بزرگواری آن چنان که از اورنگ بلند او ضمیر خرد و ناجیز
گشت.

ب ۱ تا ۵: فتح و پیروزی، فرق بر خاکِ پای او سوده‌اند؛ فتنه و آشوب در آب و آبرو و عزت تیغ او غرق
گشت‌اند. آب او آتشی است که از اثیر انگیخته شده است، و خاک (پای) او باد را عیبرآمیز ساخته است. در
پیکار و نبرد او شیر، دم می‌خارد، و اسب دشمن به سر در می‌آید نه با سُم! در صبح او - باده صبحگاهی،
مقابل غبیق، باده شامگاهی - که خون رز فرو می‌ریزد؛ از آب بخته، آتش بر می‌انگیزد. حربه و سلاح را
چون برای حرب و جنگ تیز می‌کند، روز را روزِ رستخیز - بعث - می‌سازد.

ب ۷ تا ۹: شاه بی دروغ و بی دریغ بسان دریا است، جزر و مُدش قربن تازیانه و تیغ است. هرچه که به زخم
و ضرب تیغ فراز می‌آورد، به سِرِ تازیانه باز می‌بخشد. - به سِرِ تازیانه بخشیدن، در قصّه یوسف. مصحح
محمد روشن آمده است: «زلیخا گفت: آن تازیانه بیار، یوسف سِرِ تازیانه بدو داشت، زلیخا آمی بکرد. آتشی
از تجاویف احشای او بر فروخت و تازیانه را بسوخت. ص ۴۶۷. شاهدی از انوری. (راحة الصدور. 83)

مسائل پارسیه. محمد قزوینی. به کوشش استاد شادروان ایرج افشار و علی محمد هنر. ص ۲۲۳. بر سپهر
بلند و بر افراده، مشتری وار - ستاره مشتری، برجیس، هرمز، زاوشن = زنوس که آن را قاضی فلک
می‌دانسته‌اند. گور کیوان - ستاره زحل که پاسیان فلک - را به سُم سمند و مرکوب خود می‌کند.

ب ۱۲ و ۱۳: نیزه کوچک (ناچخ) او به زیر علم و درفش ازدهاگون او دشمن را چون مار بریده و قلم کرده
است، تنگی مطرح و کمان او با تیر دو شاخه، گور شیر شرزه را فراخ کرده است.